

زغال از دست من بگیر

و بکش چشم هایت را

شهریار دادور

بهار ۱۳۹۷

شهریار دادور

بین چگونه من از تو سال‌های انتظار ساختم
و تو نیامدی
لحظه‌های بی‌قرار ساختم
و تو نیامدی
اسب از غبار ساختم
و تو نیامدی
نقش از سوار ساختم
و تو نیامدی
کوچه‌باغ بهار ساختم
و تو نیامدی
باغ بی‌حصار ساختم
و تو نیامدی
پاکی چشمه‌سار ساختم
و تو نیامدی
ابر نوبهار ساختم
و تو نیامدی
چشم گریه‌بار ساختم
و تو نیامدی
اشک از سه‌تار ساختم
و تو نیامدی
دل از انار ساختم
و تو نیامدی

ز تو چیزی در من باقی مانده است
خیال
یا و پشش بگیر!

ینکه تو تصویر من بوده‌ای
؛ یا من تصویر تو در آینه
که ما دیده می‌شدیم برای هم
گواه این حقیقت افلاتونی است که وقتی تو رفتی
من نیز نبودم
آینه از ما تهی است!

در تو گریزی بود قشنگ
نصویر و سایه‌ای گول زننده
؛ «آرامشی که ساکن نمی‌ماند»*
ما این همه نمی‌دانم چرا در من اصرار ثبت حالات تو هست
نا از تو به باور دروغ نرسم!

نو فقط هستی
بی نقطه، بی انتها و بی آغاز
ودنی با تو نخواهد بود
چه بود که با تو نبود؟
؛ چه خواهد بود که با تو نیست؟

ی از کنار من رد می‌شود
، بوی عطرش
بوی نارنج، نه بوی یاس
نه عطر اقا قیاست.

ی از کنار من رد می‌شود
، بوی موی سیاهش
رنگ آسیاست.

ی از کنار من رد می‌شود
، بی‌صداست!

ی از کنار من رد می‌شود
، هیچ نمی‌داند
، در کجاست.

ی از کنار من رد می‌شود
، در ذات خود قطعاً بی‌خداست
با این همه
دیر او به دست کد خداست.